«امید و شکست» خاطرات سال‌ها فعالیت اطلاعاتی – امنیتی یعقوب نیمرودی برای اسرائیل – ۴۵

نفــوذ در تــرکیــه

دکتر اوروس آگوســت ۱۹۹۳ به اســرائیل آمد و میــان ما توافقی درباره فرســتادن گروه‌های گردشــگری ترکیه‌ای به اسرائیل امضا شــد. در اولین گروه چهل آژانس مســافرتی از ترکیه آمدند. آن‌ها در سراســر اســرائیل ســیاحت کردند، از هر لحظه لذت بردند و این از نظر من نفوذ واقعی به گردشــگری اســلامی در اسرائیل بود.

جــولای ۱۹۹۳ بــه منظــور ایجــاد زیرســاخت گردشگری برای جذب زائران ترکیه‌ای به اسرائیل، مکاتبات سه گانه‌ای میــان شــرکت «زیارت» و دکتــر متین اوروس، صاحب دفتر مسافرتی مختص حج در استانبول، و دانیال آررا، صاحب آژانس مسافرتی در اســرائیل آغاز کردیم. دکتر اوروس آگوســت ۱۹۹۳ به اسرائیل آمد و میان ما توافقی درباره فرستادن گروه‌های گردشگری ترکیه‌ای به اسرائیل امضا شد. در اولین گروه چهل آژانس مســافرتی از ترکیه آمدند.

آن‌ها در سراســر اســرائیل ســیاحت کردند، از هــر لحظه لذت بردند و این از نظر من نفوذ واقعی به گردشگری اسلامی در اسرائیل بود.

میــر کپلان از طرف ما نامه‌ای به وزیر گردشــگری، اوزی بارام فرستاد و در آن نوشــت: «این در مقام شما به عنوان وزیر گردشگری آشنا به روند سیاسی و امنیتی اســت که از طرح شــرکت ما بــه عنوان پیشــگامان موضوع گردشگری اسلامی به اسرائیل آگاه باشید.» بارام نیز در نامه‌ای تشــکر و برای ما آرزوی موفقیت در ادامه پروژه را کرد.

از آن زمــان راه ارتباطی مســتقیم و مســتمری میان ما و ترکیه‌ای‌ها گشوده شــد. این ارتباط در ســفرهای کاری به ترکیه و میزبانــی چند گروه از زائران در این جا، با پوشــش رســانه‌های همسو در ترکیه و اسرائیل بازتاب یافت.

کار بــه برنامه‌ریــزی عملــی و جزئی میزبانــی چهل هــزار زائــر ترکیه‌ای در اسرائیل برای زیارت عمره رسید.

این کار قــرار بــود بزرگ‌ترین پروژه «زیــارت» باشــد که اگر انجام می‌شــد، دوره جدیدی از گردشــگری اسلامی در اســرائیل را می‌گشــود. اما در آن زمان پیامی از وزارت گردشگری رسید که این برنامه بیش از حد پر مدعاســت و این که دامنه‌اش را باید کاهش دهیم.

شرط و شروطی که از اورشلیم آمدند بر استانبول هم تأثیر گذاشتند و منجر به وتوی پروژه توسط وزارت کشور و وزارت امور خارجه ترکیه شــدند، حتی باوجود اینکه مفتی [پیشــوای دینی] اســتانبول درود خود را به گردشگران زائر سفرکننده به اسرائیل اعلام کرده بود.

ایــن هم یکی دیگــر از فرصت‌های از دست رفته اسرائیل بود که پیشرفت قابل توجه پروژه را خنثی کرد.

لیبیایی‌ها در جلابیه‌های سفید

تابستان ۱۹۹۲ دوست قدیمی‌ام عدنان خاشقجی نزد من آمد و برایم توضیح داد که در گفت‌وگویش بــا حاکم لیبی معمر قذافی، وی مشــورت خواسته که چگونه لیبــی را بــه ســمت جامعــه بین‌المللی بازگرداند.

لیبی از سوی جامعه بین‌الملل به دلیل اعطای پناهندگی به دو لیبیایی متهم در انفجار هواپیمای «پــان امریکن» بر فراز لاکربی- اسکاتلند در سال ۱۹۸۸ مطرود بوده و هست.

خاشــقجی بــه قذافی پاســخ داد که بهترین راه، بهبود روابط با ایالات متحده است و اولین قدم در این راه اسرائیل است. خاشــقجی گفت: «روابطت را با اسرائیل اصلاح کن آنگاه نزد آمریکایی‌ها پذیرفته خواهی شــد.» قذافی قبول کرد و پرسید آیا خاشــقجی ایــده‌ای دارد کــه چگونه عمل کند؟ خاشقجی پاسخ داد که قذافی می‌تواند دومین رهبر عربی پس از سادات باشد که صلح با اسرائیل را انجام می‌دهد.

خاشــقجی گفت: «چند صــد میلیون در غزه سرمایه‌گذاری کن، جهان عرب را راضی و روابط حسنه با اسرائیل برقرار کن. به عنوان گام نخســت می‌توانی ۲۰۰ زائر مســلمان را برای بازدید از غزه و اورشلیم بفرســتی. آن چیزی که خاندان سلطنتی سعودی موفق نشد در غزه انجام بدهد تو انجام بده.»

خاشــقجی افــزود شــرکت «زیارت» که در مالکیت مشــترک ماست می‌تواند آماده‌سازی بازدید را به طور عملی انجام دهد.

قذافــی موافقت کرد و به خاشــقجی اجازه داد که به موضوع رسیدگی کند.

نیــازی به گفتن نیســت کــه از این ایده خوشــم آمد. بلافاصله شروع به کار کردم و نزد نخســت‌وزیر اســحاق رابین و مقامات سیاســی و امنیتی که قرار بود چنیــن عملیاتی را تأیید کنند رفتم. البته می‌خواســتم که ابتدا موضــوع را از همه جهات بررســی کنم. بــه همین منظور از خاشــقجی خواستم تا برای من ملاقاتی را با نماینده قذافــی ترتیب دهد و واقعاً در کَــن، بر روی قایق تفریحی خاشــقجی با یکــی از بادیگاردهای حاکم لیبی ملاقات کردم (قذافی یک دســته کامل بادیگارد داشت که معروف به قوی و شجاع بودند).

در این ملاقات مســیر ورودی زائران، جزئیــات بازدید و موضوعات لجســتیکی متفاوت را هماهنگ کردیم.

آگوســت ۱۹۹۲ به عدنان خاشــقجی نوشــتم: برادر عزیزم عدنان، من این نامه را از ســرزمین مقدس و مبــارک برایت می‌فرستم. ایده بازدید برادران مسلمان‌مان از قدس و مکان‌های مقدس اســلامی در ســرزمین مقدس را که با هم روی آن کار کردیم خدمت مقامات مربوطه ارائه دادم و مجوز رسمی را گرفتم. برنامه چهار روزه‌ای را آماده کردیم که برای مهمانانت بازدید از اماکن مقدس را امکان‌پذیر خواهد کرد. علاوه‌بر این البته آزاد خواهند بود تا از هر مکانی کــه بخواهند بازدید کنند از جمله بازدید از غزه طبق درخواست قذافی. من به تو اطمینان می‌دهم که این یک ملاقات شگفت انگیز، مبارک و مقدس خواهد بود اما نگرانیم چون این حرکت اهمیت خیلی بالایی دارد.

زمانــی که ایــن موضــوع را به اطلاع نخســت‌وزیر رســاندم، وزیر گردشگری و مقامات مرتبط با موضوع، با شور و شعف به اتفاق آرا تأیید کردند، یکی از آنها گفت که این ملاقات ممکن است بر روابط اسرائیل- اعــراب تأثیر بگــذارد همان‌طور که بازی پینگ‌پنگ معــروف در آغاز مجدد روابط میان چین و ایالات متحده تأثیر داشــت.

مقام دیگری گفت که این رویداد اهمیت کمتری از بازدید تاریخــی رئیس‌جمهور سادات از اورشلیم نخواهد داشت.

هیجانــات بســیاری در امیــد به این رویداد وجــود دارند و همه چیز در کمال محرمانگی مدیریت می‌شــود. ما مشتاقانه منتظریم فهرست بازدیدکنندگان محترم را دریافــت کنیم تا برایشــان مجوز ورود بــه اســرائیل را ترتیب دهیــم و صادقانه امیدواریم که موفقیت بازدید آنها مســیر را بــرای بازدید شــخصی تو بــه همراه مهمانان عالی‌رتبــه‌ات هموار کند. نیازی به گفتن نیست که این موضوع با احتیاط کامل انجام خواهد شد مگر اینکه تصمیم دیگری بگیرند.

فقــط تاثیری را که این خبر بر ملاقات در جریــان هفته تجدیــد مذاکرات صلح واشــنگتن ایجاد خواهد کرد، تصور کنید. ممکن است این موضوع حتی باعث شکاف در مذاکرات شود.

همه چیز در دســتان توست، و اکنون تو آزاد هســتی هــر اقدامــی را که فکر می‌کنی درست است اتخاذ کنی، مستحضر هســتی که مجوز اصلی قبلاً داده شــده اســت. نه تنها تصمیمات به دست توست بلکه زمان‌بندی هم به دســت توست، که می‌تواند به همان اندازه تعیین‌کننده باشد.

ما بــا امید زیاد منتظریم دوســتت را ملاقات کنیــم، امری که ملاقات تو را نیز بــه پیش خواهد برد و قطعاً دارای اهمیت تاریخی خواهد بود.

همان‌طــور که به عنوان پایه‌گذار صلح در هر مکانی فعال و کارآمد هستی، کسی خواهی بود که صلح را هم برای ســرزمین مقــدس و هم اورشــلیم فراهــم کرده و خواهی آورد.

ابتــدای آوریــل ۱۹۹۳ در مطبوعات اســرائیلی خبری منتشــر شــد مبنی بر تغییری که در وضعیت رژیم لیبی و تمایل ما برای صلح با جامعه یهودیان لیبی اتفاق افتاده است.

در اخبار رســمی دولــت لیبی، که از طــرف حاکم قذافی منتشــر می‌شــدند، دعوت شــدیم به لیبی عزیمت کنیم و از کشورشان دیدن کنیم و حتی وعده داده شد که درباره بازگشــت دارایی و جبران اموالی که از دست رفته بحث شود.

در خبر رســمی دیگری گفته شد که قذافی علاقه دارد در کشــورش کنفرانس انجمن یهودیــان لیبی را برگزار کند و او بــرای حرکتی ویژه یعنــی ارائه مجوز به نمایندگانی از اســرائیل برای شــرکت در کنفرانس آماده است.

من ایــن جا نقش مؤثر خاشــقجی را دیــدم. موضوع زیــارت لیبیایی‌ها هم به روزنامه‌ها رســید و هم عناوین رسمی را قبضه کرد.

رسانه‌ها فراوان به آن پرداختند و آن را از هر زاویه ممکن تحلیل کردند.

حامیــان گردشــگری لیبیایی‌هــا به اسرائیل، شکافی تاریخی و روندی به سوی عادی‌ســازی روابط با یک کشــور دشمن افراطی در این امر را می‌دیدند که درباره ابعاد مهم اقتصادی که برای چنین روندی وجود دارد هنوز صحبتی نشده است.

درمقابل مخالفــان، در تمام این روند «تلاش» قذافــی را می‌دیدند که هدفش شکســتن چرخه تحریــم بین‌المللی علیه لیبی است.

تــا آن لحظه طبق عادتــم به صورت مخفی پشــت پــرده فعالیــت می‌کردم و اصلاً به ذهنم خطور نکرد از طریق انتشار موردی درباره ایــن موضوع، کل آن روند را به خطر بیندازم.

اما کســی بود که تصمیم گرفت رجوع قذافی به اســرائیل را در روزنامه‌ها فاش کنــد؛ برخی می‌گویند کــه این کار خود قذافی بوده است. بخشی از موضوع آشکار شد، مجبور شدم به ســؤالات خبرنگاران جــواب بدهم و برای اینکه شفاف‌ســازی کنــم، با رادیــو ارتش اســرائیل مصاحبه کردم و ســخنان زیر را گفتم: «رابطه من با معمر قذافی به واســطه دوستم عدنان خاشقجی انجام شد.

در چارچــوب جســت وجوهایم پس از افســر مفقودی رون آراد، از خاشقجی خواســتم تا درباره ایــن موضوع با قذافی هم صحبت کند.

خاشقجی پاســخ مثبت داد و با حاکم لیبی به گفت‌وگویی چند ســاعته نشست. مشخص شد که هیچ اطلاعاتی درباره رون آراد ندارد اما به ابتکار خاشقجی گفت‌وگو در جهات بیشتری هم توسعه یافت. او ایده اعزام دویســت زائر مسلمان به اسرائیل را به قذافی پیشنهاد داد.

این موضوع به سرعت و به‌طور مخفیانه مورد بررســی قرار گرفت، از ســوی همه مقامات تأیید شد و مورد اجرا قرار گرفت.

ده روز پیش، زائــران لیبیایی به اردن رسیدند و قرار بود از آنجا در مسیرشان به اســرائیل از اورشلیم بگذرند، اما در لحظه آخر ملک حســین تردیــد کرد و مجوزی را که به پروژه داده شــده بود باطل کرد. در حــال حاضر ما احتمالات را بررســی می‌کنیم که لیبیایی‌هــا از طریق مصر یا قبرس به اسرائیل خواهند رسید.»

خود این امر که دویســت زائر از لیبی قرار است به اسرائیل بیایند از نخست‌وزیر و وزیران گرفته، تا اعضای کنست و دیگر اشخاص اجتماعی و البته رسانه‌ها و میان عامه مردم احساســات غیر عادی را ایجاد خواهد کرد.

برای همه آشــکار بود که این موضوع یک چرخش تاریخی مهم است که معانی فراتــری از بازدید افراد گــروه لیبیایی از اماکن مقدس اسلامی دارد.

رئیس‌جمهور، عــزر وایزمن، گفت که خــود بازدید این هیئــت اعزامی موضوع مهمی است و نخست‌وزیر متوفی، اسحاق رابیــن گفت که این بازدید گواهی بر این است که اسرائیل آزادی دسترسی به اماکن مقدس را امکان‌پذیر می‌کند و برای کسانی کــه می‌خواهند بیاینــد و در این مکان‌ها عبادت کنند مشکل ایجاد نمی‌کند.

وزیر وقت گردشــگری، عــوزی بارعام خوشــحالی خود را پنهــان نکرد و درباره حرکت و جنبش بزرگ برای گردشــگری اســرائیل صحبت کرد و عدنان خاشقجی در یک مصاحبه روزنامه‌ای گفت که آوردن گردشــگران لیبیایی به اسرائیل، گامی در جهت صلح و تفاهم در منطقه اســت.

For : Mr. Jackob Nimrodi
From : Adnan
Date : 26th May 1993

Dear Jackob,

I have just been informed that our friend is seriously sending the people to your side. Their list shall be provided in the next few days.

Please treat this matter confidentially. When they arrive, please handle them with white gloves. They will be good ambassadors for the future peace efforts.

Hoping to see you soon this Sunday in Cannes.

Adnan

فکسی از عدنان خاشقجی که در آن به من اطلاع داد «دوست ما» - در واقع حاکم لیبی، قذافی- سفر زائران لیبیایی را به اسرائیل تأیید کرده است.
به: آقای یعقوب نیمرودی
از: عدنان
تاریخ: ۲۶ مه ۱۹۹۳
یعقوب عزیز،
من تازه مطلع شدم که دوســت‌مان واقعاً در حال اعزام افراد به سمت شماست. لیست آنها باید در همین چند روز آینده مهیا شود.
لطفاً به طور محرمانه به این مســاله بپردازید. وقتی آن‌ها می‌رسند، لطفاً با دقت و توجه بســیار رفتار کنید. آن‌ها ســفیران خوبی برای تلاش‌های صلح در آینده خواهند بود.
امیدوارم به زودی روز یکشنبه در شهر کن ببینمتان.

جنگ سرد فرهنگی؛ سازمان سیا در عرصه فرهنگ و هنر – ۱۸۵

کــاخ سفیــد؛ کافه‌ای برای روشنفکران!

فرانسیس استونر ساندرس
ترجمه حسین پاکند

در یازدهم ماه می ۱۹۶۲، رابرت لاول مجدداً به کاخ سفید دعوت شد، این بار برای یک ضیافت شــام به افتخار آندره مالرو، که در آن زمان وزیر فرهنگ فرانسه بود. کندی در این مراسم شوخی کرد و گفت که کاخ سفید دارد تبدیل به «تقریباً یک کافه برای روشنفکران» می‌شود.

فصل بیست و یکم

قیصر آرژانتین

من هرگز از تو نخواســتم که به مسکو یا به رم بروی
آن رنج بیهوده را رها کن،
موساها (الهه‌های هنر) را به خانه بازخوان[۱].
دبلیو. بی. ییتس، از شعر «آن تصاویر»

جان هانت در زمانی مناســب ریاست دفتر پاریس را برعهده گرفت. «هزینه‌کردهای بیپر وای آیزنهاور» برای هنر، با اعلامیه دولت کندی مبنی بر تمایل به داشتن «رابطه‌ای پربار» با هنرمندان دنبال شد.

کندی این موضوع را زمانی نشــان داد که از ۱۵۶ تن از مشهورترین آنان (از جمله آرتور میلر، اندرو وایت، ارنســت همینگوی، لودویگ میس فن در روهه، ایگور استراوینسکی، پیر مونتو، پل هیندِمیت، آرشــیبالد مک لیش، رابرت لاول و استوارت دِیویس) دعوت کرد تا در مراسم تحلیف شرکت کنند.

جان‌هانت گفت: «مراسم تحلیف [کندی] باید بسیار سرگرم‌کننده بوده باشد،» الیزابت بیشاپ به رابرت لاول نوشت: «تکه‌هایی از آن را مدام در گزارش‌های خبری می‌بینم. اما آن شکوه و عظمت امپراتوری روم را دوست ندارم. برای مثال، جایگاه ویژه مسئولان، کاملاً شبیه به یک طاق نصرت به نظر می‌رسد.»

اما برای بسیاری از «شوالیه‌های جنگ سرد»، آن فضای امپراتوری الهام‌بخش بود، چنانکه یکی از ستایشگران در اوایل سال ۱۹۶۱ به کندی گفت: «همان‌طور که در دوران باستان، یک رومی هرکجا که می‌رفت می‌توانســت با غرور اعلام کند civis Romanus sum (من یک شهروند رومی هستم)، اکنــون بار دیگر، به همیــن ترتیب، هرکجا که می‌رویم می‌توانیم با سری افراشته و غرور اعلام کنیم: civis Americanus sum (من یک شــهروند آمریکایی هستم).»

در یازدهم ماه می ۱۹۶۲، رابرت لاول مجدداً به کاخ سفید دعوت شد، این بار برای یک ضیافت شــام به افتخار آندره مالرو، که در آن زمان وزیر فرهنگ فرانسه بود.

کندی در این مراسم شوخی کرد و گفت که کاخ سفید دارد تبدیل به «تقریباً یک کافه برای روشنفکران» می‌شود. اما لاول دیدگاه شک‌آلود و انتقادی داشــت و پس از ضیافت شام در کاخ سفید نوشت: «اما وقتی صبح روز بعد می‌خوانید که ناوگان هفتم [نیروی دریایی] به جایی در آسیا اعزام شده، حسی عجیب به تو دست می‌دهد از اینکه هنرمند چقدر واقعاً بی‌اهمیت است؛ اینکه همه اینها (ضیافــت و میهمانی) نوعی تزیینات ظاهری است و حکومت واقعی جایی دیگر است و چیزی که بســیار به پنتاگون نزدیک‌تر است، واقعاً در حال اداره کشور است... من احساس می‌کنم که ما روشنفکران نقشی بسیار پرمدعا و سطحی ایفا می‌کنیم، ما باید پنجره باشــیم، نه حاشیه و تزیین پنجره.»

با این که به ندرت آشکارا بیان می‌شد، اما تمایل فزایندهای در میان برخی روشنفکران وجود داشت که با سوءظن به سخاوت دولت بنگرند. اما مسئله فساد، سازمان ســیا را که بخش عمده‌ای از این انعام‌های شاهانه تحت نظارت او توزیع می‌شد، چندان نگران نمی‌ساخت. دونالد جیمسون در این باره گفت:

«گاهی مواقع شرایط طوری است که بهتر است اغوا شوی. به گمانم تقریباً تمام کسانی که در کنگره [آزادی فرهنگی] موقعیت مهمی داشتند، می‌دانستند که به هر حال پول از جایی تأمین می‌شود و اگر اطراف را نگاه کنی، در نهایت فقط یک انتخاب منطقی وجود دارد [و آن CIA بود] و آنها آن تصمیم را گرفتند.

«برای روشنفکر، رفاه و امکانات مادی نسبتاً بی‌اهمیت است؛ آنچه برایش بیش از هر چیز اهمیت دارد، آزادی معنوی است»، اکنون به نظر می‌رسید که بسیاری از روشنفکران نتوانسته‌اند در برابر وسوسه سوار شدن بر قطار پول و رفاه مقاومت کنند.

به نوشته والتر لِکور، کارشناس امور شوروی که خودش از شرکت‌کنندگان ثابت این کنفرانس‌ها بود، برخی از کنفرانس‌های کنگره «عمدتاً نمایشی بودند و شرکت‌کنندگان گاهی آدم را به یاد جمع‌های پولدار و خوش‌پوش می‌انداختند که تابستان‌ها بین سن تروپه و زمستان‌ها بین سنت موریتز یا گشتاد در رفت‌وآمد هســتند. به‌ویژه در بریتانیا یک نوع روشنفکرنمایی متظاهرانه رواج داشت؛ ظاهری از فرهیختگی، لطافت طبع و پیچیدگی که با فقدان عمق و محتوا همراه بود؛ صحبت‌های روشنفکری دور میزهای غذاخوری دانشگاه‌ها و شایعه‌پردازی‌های کافه رویال».

جیسون اپستین نیز در این باره می‌گوید: «این ســفرهای مجلل و پرهزینه باید برای کســانی که به هزینه دولت در آنها شــرکت می‌کردند، بســیار لذت‌بخش بوده باشد. اما فراتر از لذت بود، چون آنها داشتند طعم قدرت را می‌چشیدند. وقتی روشنفکران خارجی به نیویورک می‌آمدند، به مهمانی‌های بزرگی دعوت می‌شدند؛ غذای بسیار گران‌قیمت و خدمتکار فراوان بود و خدا می‌داند چه چیزهای دیگر، خیلی بیشتر از آنچه خود آن روشنفکران از عهده پرداختش برمی‌آمدند. چه کسی است که دوست نداشته باشد در موقعیتی باشد که هم از نظر سیاسی موضع درستی گرفته باشــد و هم بابت موضعی که انتخاب کرده پاداش خوبی دریافت کند؟ و این همان موقعیتی بود که فساد بعدی را رقم زد.» کسانی که در نیویورک حقِ روزانه سفر (حق الســفر) دریافت نمی‌کردند، می‌توانستند از ویلای «سِرِبلّونی» در «بِلاجیو» در شمال ایتالیا استفاده کنند. این ویلا که بر فراز یک دماغه میان دریاچه‌های شــمالی «لِکو» و «کومو» قرار گرفته بود، توسط شاهدخت «دِلا توره ئه تاسو» (متولد الا واکر) به بنیاد راکفلر واگذار شده بود. این بنیــاد، ویلا را در اختیار کنگره قــرار داده بود تا به عنوان خلوتگاهی غیررسمی برای اعضای برجسته‌تر آن عمل کند؛ نوعی سالن غذاخوری افسران که در آن نیروهای خط مقدم در عرصه «جنگ فرهنگی» می‌توانستند نیروی خود را بازیابی کنند.

نویسندگان، هنرمندان و موسیقی‌دانانی که در آنجا اقامت داشتند، توسط راننده‌ای با یونیفرم آبی که نشان کوچک V.S. روی یقه‌اش داشت، استقبال می‌شــد. به مهمانان به اصطــلاح «کمک‌هزینه» خاصــی تعلق نمی‌گرفت، اما اقامــت رایگان بود و تمام هزینه‌های سفر، غذا و استفاده از زمین تنیس و اســتخر شــنا نیز مجانی بود. «هانا آرنت» که بر کاغذهــای اداری مجلل ویلا می‌نوشــت، به «مری مک‌کارتــی» گفت: «احســاس می‌کنی ناگهان در همچنان در ملک شخصی خود - سوئیت سلطنتی هتل «بالتیمور» - که همچون خانه دومش بود، از مهمانان پذیرایی می‌کرد. با وجود مخالفت اولیه‌اش با پذیرش حمایت مالی دولت، رابرت لاول توانست این مخالفت را به خاطر بلیت درجه یکش به آمریکای جنوبی که در مه ۱۹۶۲ توسط کنگره آزادی فرهنگی به او پیشــنهاد شده بود، کنار بگذارد. برای چندین سال الیزابت بیشاپ، دوست صمیمی‌اش که در ریو دو ژانیرو زندگی می‌کرد، اصرار داشت که به برزیل بیاید؛ اکنون، پیشنهاد کمک مالی کنگره او را به عمل واداشت. بیشاپ خوشحال بود. او نوشت که کارکنان وزارت امور خارجه در برزیل «بسیار احمقانه و بی‌ادبانه رفتار می‌کنند» و «معمولاً رمان‌نویسان و اساتید بسیار پیش پا افتاده و کســل‌کننده‌ای را به اینجا (برزیل) می‌آورند». سفر لاول نوید یک چیز جالب‌تر و بهتری را می‌داد. کنگره سال‌ها تلاش کرده بود تا نفوذ خود در آمریکای جنوبــی را افزایش دهد. مجله کنگره در آنجا «کوئادرنوس» نام داشــت که توسط ژولیان گورکین ویرایش می‌شــد. گورکین در سال ۱۹۲۱ حزب کمونیســت والنسیا را تأسیس کرده بود و در شبکه زیرزمینی کمینترن کار می‌کرد و در آنجا، در میان سایر چیزها، چگونگی جعل گذرنامه را آموخته بود. او در ســال ۱۹۲۹ از مسکو جدا شد و ادعا کرد که شــوروی سعی کرده او را متقاعد کند تا به یک قاتل تبدیل شود. در اواخر جنگ داخلی اسپانیا، او به مکزیک گریخت که پناهگاه سنتی بلشویک‌های فراری بود و در آنجا از پنج سوءقصدی که به جانش شــد جان سالم به در برد که یکی از آن‌ها سوراخی در جمجمه‌اش به جا گذاشت.

به عنوان ســردبیر کوئادرنوس، وظیفه او تلاش برای نفوذ به «بی‌اعتمادی گســترده» در آمریکای لاتیــن بود، جایی که به شــوخی می‌گفت تنها راه دستیابی به تأثیر قابل توجه، حمله مداوم به ایالات متحده و ستایش از سارتر یا پابلو نرودا است. کودتای ۱۹۵۳ گواتمالا که توســط سیا پشتیبانی می‌شد و انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۸ کمکی به گورکین نکرد. در پی مداخله آمریکا در این مناطق، این دوره «دوره شور و اشتیاق برای کمونیست‌های آمریکای لاتین و متحدانشــان» بود، اما گورکین پا پس نکشید و با وجود همه موانع، جایگاه مهمی برای کنگره در آن محیط خصمانه ایجاد کرد.

لاول به همراه همسرش الیزابت هاردویک و دختر پنج‌ساله‌شــان، هریت، در هفته اول ژوئن ۱۹۶۲ به ریودوژانیرو رســید. ناباکف به همراه الیزابت بیشاپ در فرودگاه به استقبال آنها آمده بودند. همه چیز به خوبی پیش رفت تا اینکه در اول سپتامبر، خانواده لاول ســوار کشتیِ بازگشت به نیویورک شدند و او برای ادامه سفر به ســمت جنوب یعنی پاراگوئه و آرژانتین تنها ماند.

کیت بوتســفورد شــخصی بود که او را در این ســفر همراهی می‌کرد. بوتســفورد «نماینده سیار دائمی» کنگره در آمریکای جنوبی بود که به دستور جان هانت «به این سفر وصل شده بود» تا بر آقای شاعر نظارت داشته باشد (در اصطلاح سازمان سیا، بوتسفورد «لیش» [افسار و کنترل‌کننده] لاول بود). در بوئنوس آیرس بود که مشــکل آغاز شــد. لاول قرص‌های تجویز شده برای اختلال دوقطبی خود را دور ریخت، در یک مهمانی در کاخ ریاست‌جمهوری چندین مارتینی پشت سر هم نوشید و اعلام کرد که «قیصر آرژانتین» و بوتسفورد «ستوان» اوست.

پــس از ایراد ســخنرانی معروفــش درباره هیتلر که در آن به تمجید از فورر(لقب هیتلر) و ایدئولوژی ابر انسان پرداخت، لاول برهنه شد و بر مجسمه اسب سوارکاری در یکی از میدان‌های اصلی شهر سوار گردید. پس از چند روز ادامه این رفتار، لاول در نهایت به دستور بوتسفورد بر زمین زده و مهار شد، در یک جلیقه[۶] قرار گرفت و به کلینیک بتلهم منتقل گردید؛ جایی که دست‌ها و پاهایش با تسمه‌های چرمی بسته شد و مقادیر زیادی توراژین به او تزریق کردند. تحقیر بوتسفورد زمانی کامل شــد که لاول، از آن موقعیتِ به بند کشــیده شــده پرومتئوس‌وار، به او دستور داد سرود Yankee Doodle Dandy یا «The Battle Hymn of the Republic» را برایش سوت بزند.

در اواخر همان ماه، ناباکف به مری مک‌کارتی تلفن زد. با صدایی لرزان و خســته به او اطلاع داد که لاول «در بخش روانی یک بیمارســتان در بوئنوس آیرس بستری است و مریلین مونرو به دلیل داشــتن رابطه عاشقانه با بابی کندی و پس از اطلاع و ورود کاخ ســفید به این مسئله، خودکشی کرده است.» مری مک‌کارتی با ناباکف همدردی کرد و احساس انزجارش را چنین بیان کرد: «دوران ما کم‌کم شبیه فیلمی وحشتناک و عظیم درباره امپراتورهای آخر روم و معشوقه‌های [فاسد]شان مانند مسالینا و پوپیا به نظر می‌رسد. استخر شنای بابی کندی همانند حمامی است که با شیر الاغ پر شده بود[۷].»

کنگره ســال‌ها تــلاش کرده بــود تا نفــوذ خــود در آمریکای جنوبــی را افزایــش دهد. مجله کنگــره در آنجــا «کوئادرنوس» نــام داشــت که توســط ژولیــان گورکیــن ویرایش می‌شــد.

پانوشت‌ها:

۱- شــاعر با لحنی شکایت‌آمیز و نفی‌کننده می‌گوید: مــن هرگز مقصر نبودم که تو به دنبال ایدئولوژی‌های سیاســی (مســکو) یا مذهبی (رم) بروی و هنر اصیل Muses را رها کنی.
۲- کاخ ورسای فرانسه
۳- time of the ‘principessa
۴- Corfu
۵- Ischia
۶- لباس ویژه به بند کشیدن دیوانگان Straitjacket
۷- اســتخر شــنای بابی کندی: نماد ثروت، تجمل، و زندگی اشــرافی مدرن در آمریکای دهه ۶۰ است. این مکان می‌تواند به عنوان صحنه عیاشی و خوشگذرانی‌های پنهانی تصور شود. حمام پر از شیر الاغ: این یک تجمل افسانه‌ای و منحط مربوط به امپراتورهای روم (به ویژه پوپیا) است. گفته می‌شد او برای حفظ زیبایی و لطافت پوستش، در حمام‌های شیر الاغ غسل می‌کرد. این عمل نماد فساد شدید، تباهی اخلاقی، و اسراف کاریِ کامل است. نتیجه این مقایسه: مک‌کارتی می‌گوید که تظاهر به مدرنیته و متمدن بودن نمی‌تواند ذات فسادآمیز قدرت را پنهان کند. استخر مدرن بابی کندی، از نظر عملکرد و نمادین، هیچ تفاوتی با حمام های منحطانه امپراتورهای روم باستان ندارد. هر دو صحنه‌ای برای عیاشی، فساد اخلاقی و سوءاســتفاده از ثروت و قدرت هستند. فقط شکل ظاهری آن تغییر کرده است.